



رواق دیگری برای نامزدش شامامه در بدنه صخره برآشند، به فاصله چارصد گام دور از یکدیگر. هیکل تراشان و هنرمندان حاضر شدند تا سقف دیوارهای این دو طاق و رواق را به شیوه یونان و فارس، هم‌افشانی از هنر چین و هند، به تندیس‌های زیبا، تصویرگرایی‌هایی چون نیلوفر و نقش انواع پرندگان، رنگین و نگارین کنند و در کنارهای غرقه‌ها و دیوارها، خطوط هندسی به شکل چرخ کوچک که نمادی از راه نجات باشد بکشند و هم نقشی از گردونه خورشید را به صورت صلیب شکسته به منظور بطلان سحر و جادو و دفع زخم چشم رسم نمایند...

قرار بر این شد که در شب زفاف، شاه و عروس در جایگاه خود در دل تپه قرار بگیرند (این تپه از نوع خاک و سنگی است که آب در آن نفوذ نمی‌کند و سقف صوف‌ها و پناهگاه‌های آن فرو نمی‌ریزد، چنانچه می‌توان از هر سمج و مزارعی، خانه و تالاری ساخت. از همین باب است که می‌گویند غار بزرگ آن یک سر به بلخ و سر دیگر به کابل دارد و هنوز آثار روشندانها، دکان‌ها و خانه‌های آن غار، باقی‌مانده که از عجایب جهان است.) و عروس و داماد فردای آن شب، پیش از طلوع صبح صادق در سرپرده‌ای که در میان میدان شهر برپا شده، با آهنگ دف و دارب، چنگ و چغانه بیایند و همزمان بر بنده عروسی بنشینند و آنگاه بوسه بر دست نگارین هم نهند. روز مقرر میر بند امیر با شماری از افراد اسم و رسم‌دار، هودج عروس را با شکوه شاهانه بدرقه کردند. عروس، پوششی از حریر نازک مانند ردای آبی‌رنگ و چین‌دار راهبان در بر داشت. رامشگران و خنیاگران، عروس ناز را با نغمه و ساز در تاق کبودی به رنگ آب بند امیر قرار دادند. سپس خوازه بستند و پرده ابریشمین‌لیگونی چون شادروانی بر دریاوان آویزان کردند تا چشم زخمی به عروس و حجله نازینش نرسد.

شاه و شهبانو با زیارویان مشکوی، سلسال را که قبای شاهی سرخ رنگش چون پلان کشیشان از شانه تا به زانو بود، به حجراهی نگارین که به رنگ لاله‌های بامیان سرخ و آتشین بود، بردند و چادری از حریر سرخ بر دو رواق زدند و رفتند.

مهمانان شاهی، سرشناسان شهر و عامه مردم همه منتظر فردای پرهیجان و پرخاطره بودند، تا عروس و داماد را با دهل و شرنا، چنگ و چغانه تا پارگاه خسروی باری و همراهی کنند. هر قبیله به سوی تاق و رواق خود روانه شدند. هر دو خواستند همه‌زمان با طلوع آفتاب جهان‌تاب، پرده از روی نازنینان حرم خود بردارند. دود مجمرها در سراسر قضا پیچیده بود. بوی عنبر سارا و عود قلماری همه‌جا را معطر کرده بود. سپیده‌همن که خورشید سر بر زد، پرده‌ها را بالا کشیدند. ناگهان دیدند که هر دو (شاه و عروس) به دو پیکر بیجان، دو بت سرد و سناکت، دو مجسمه متحجر (مخلوطی از سنگریزه و گلی چون صلصال) مانند اجساد اموات و مومیایی‌های مصر تبدیل شده‌اند. برجستگی و چین و شکن لباس‌هایشان برابر اشعه آفتاب چون پوله جواهرداری می‌درخشید و زرافشانی می‌کرد. همگان مات و مبهوت ماندند. غریب فریادی از حول و حوش برخاست. همه با آندوه فراوان بر آستان این دو دلدادۀ ناکام که در دو قبر سرگشاده پشت به کوه ایستاده بودند، بوسه نهادند و قدمگاه این دو تازه صنم بامیان را با اشک نیاز شستند دادند. این دو هیکل زیبا یکی با ۵۲ متر بلندی و دیگری به ارتفاع ۲۸ متر بلندترین مجسمه‌های ایستاده بودا در جهان و بلندترین مجسمه‌های روی زمین و از عجایب هشتگانه جهان هستند. از آن روز، بامیان معبد عشق و رحمت گشت.

هرآنگاه که اهل دل به زیارت می‌آمدند، در آن‌جا به تفکر روحانی می‌پرداختند و نقش یادگاری بر نقوش و تمثال‌های در و دیوار می‌افزودند. در همان روز حادثه، مردم دیدند که جسد ازدها نیز به سنگ دانه‌دار خاکستری

رنگی ژرشت و نازیبا چون پوست کرگدن و یا لاله‌های باقیمانده از کوه آتشفشان به گونه مار تبدیل شده، پیروزان می‌گفتند که روح شاه‌پریان که عاشق شامامه بود، در بدن ازدر حلول کرده بود. از همین لحاظ، سر بر خاک او گذاشته و در پای او خوابیده است و این سوشکی که از چشمان او می‌ریزد، آب حسرتی است که از جوی بهشت سرچشمه گرفته است. زائران و راهبان چین و ماچین تا امروزه روز این آب شفاف و گوارا را به نام آب چشمه شفای بامیان با خود تحفه می‌برند.

افسانه می‌گوید: محمود بت‌شکن که از این رمز و راز آگاه بود، با این دو شاهد خاموش که تمثال و نمادی بیش نبوده‌اند، دست تعدی دراز نکرد، اما چنین که اورنگبیز خودکامه در سال ۱۶۴۲ در راه لشکرکشی به سوی بلخ از بامیان می‌گذشت، فرمان داد که مجسمه‌های بامیان را از میان بردارند و نقش و نگاره‌های آن را هم پاک کنند. هنوز از شکستن پای یکی از بت‌ها فارغ نشده بود که در نیمه شب خواب وحشتناکی دید. از سوسو و لرزه سرآپایش غرق عرق شد. فردای آن روز، از ویرانی و ستمکاری دست کشید. گویند بر اثر شکستن پای این بت، خونی فوران کرد که لخته‌های آن خون فسرده، تا الان چون لکه آن خاطره نافرمان بر رخ آن بت چسبیده و نمایان است. آورده‌اند که این معجزه را هندوان و مسلمانان هر دو قبول دارند. هندوان آن را به پروردگار خود نسبت می‌دهند و مسلمانان به جادو و افسونگری.

افسانه «سرخ‌بت» و «خنک‌بت» از دو هزار سال به این‌سو زبان به زبان و سینه به سینه نقل شده است. هزارسال پیش ابوریحان دانشی مرد غزنه این داستان را به اسم «حدیث صنمی البامیان» به زبان تازی ترجمه و نقل کرد. همزمان با او، عنصری استاد استادان درگاه سلطان محمود، آن را به نام «خنک‌بت و سرخ‌بت» به نظم در پیوست که متأسفانه هر دو به ما نرسیده‌اند. اینک بعد هزارسال، آن قصه را مکرر می‌خوانیم تا هزار سال دیگر.

نام این دو پیکر بیجان جسته جسته در اشعار بعضی از سخن‌سرایان دری ذکری شده است. از آن جمله است:

در کف از جام خنک‌بت بنگر
به رخ از باده سرخ‌بت بنگار
خاصه کا یام بسنت پرده کام
خاصه دوران گشاد رسته کار

خاقانی
گر صبح رخ گردون چون خنک‌بتی سازد
تو سرخ‌بتی از می، بنگار به صبح اندر

سوزنی
مردم نادان، اگر حاکم داناستی
شخته یونان سلدی خنک بت بامیان

سینف اسفرنگی
درین شعر فرخی مراد ز لعبت بربر همین سرخ بت است، آن‌جا که در وصف آتش سده گوید:

گاه چون زرین درخت اندر هوا سر برکشد
که چو اندر سرخ دیا لعبت بربر شود

فرخی
حافظ در این بیت، با ایراد لفظ بهار به معنای بتکه، در پرده‌ایهام اشاره‌ای به سرخ بت بامیان دارد:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سیان دارد
بهار عارضش خطی به رنگ ارغوان دارد.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۸۴

“ که وجدی می‌رسد از...
“ سخن اندر دهان دوست شکر
“ تازه‌گویی‌های دروغین

سرخ

از بهر زینش

«مانی‌منا و له‌منا» خا...

عینت و...

سرخ



